

حاصل مطالبی که در بحث مثل افلاطونی تا

اینجا گفته شد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حاصل مطالبی که در بحث مثل افلاطونی

گفته شد این بود که تمام موجودات، از نقطه نظر

حیثیت مادی، با حیثیت مجردی خودشان، خیلی

تنافی ندارند. و آنچه که برای اذهان عامی ما موجب

شبهه و اشکال در این قضیه می شود این است که ما،

بین موجود مادی و بین موجود ملکوتی و مجرد،

افتراق قائل هستیم. بعد این قضیه باعث می شود که

نتوانیم بین این دو یک خط ارتباطی ایجاد کنیم. این

خط ارتباط، ارتباطی است که افراد مادی را به آن

افراد و شخصیت های مجرده ربط می دهد و فاصله را

از میان بر می دارد! اما آنچه که دانستنش برای ما در

درجه اول اهمیت قرار دارد این است که ما باید

بدانیم که مسئله وحدت و این، فقط اختصاص به

حقائق مادیه ندارد. در مسئله حقائق مادیه، خب طبعاً

آن موجودات، دارای خصوصیات وحدانی می‌شوند و از یک دیگر تمایز پیدا می‌کنند. ولی در مسئله تجرد و مجرد و اشیاء مجردة، این قضیه کم‌کم به یک حالت وحدتی تنازل پیدا می‌کند. برای درک بهتر این مسئله، به خودِ صفات شخصیّه انسان و افعال خارجی منبثه از این صفات ما به آنها می‌توانیم اشاره کنیم.

بینید هر شخصی در وجود خارجی خودش یک حقیقت وحدانی است که آن حقیقت وحدانی ارتباطی با حقیقت دیگر ندارد. با تشخص دیگر ارتباطی ندارد. زید خارجی با عمرو خارجی دو فرد خارجی است و هر دو دارای دو شکل و دو وزن و دو آثار مادی خارجی است. ولی از این مرتبه که ما به یک مرتبه عمیق‌تر که عبارت است از صفات و امثال ذلک برویم، می‌بینیم یک جنبه اشتراک قوی‌تری بین زید و بین عمرو وجود دارد و آن عبارت است از اوصاف و ملکاتی که آنها دارند. می‌بینیم این بخشنده است، آن هم بخشنده است. این بخیل نیست، آن هم بخیل نیست. یعنی دو صفت

بخشندگی در میان این دو وجود دارد که این دو صفت بخشندگی حکایت از یک مسئله و یک ظهور خارجی را می‌کند. در ظهور خارجی، این می‌شود حاتم طائی و بذل و بخشش و جود، کاملاً محسوس است. درست شد؟ اما آن جهتی که در ظهور خارجی مورد لحاظ قرار می‌گیرد، برای ما قابل رؤیت نیست. ما آن نفس ظهور را داریم می‌بینیم که دست در جیب می‌کند و فرض بکنید که اعطاء می‌کند. یا یک شخصی فرض بکنید حالتش را ... این حالت خارجی را که ما می‌بینیم با آن حالت خارجی که مشابه با حاتم طائی - چون افرادی در آن زمان غیر از حاتم طائی هم بودند که معروف بودند به جود و سخاء و این‌ها. فقط او نبود. بعضی مواقع در مقام مقایسه می‌آوردند، ذکر می‌کردند، آن آثار خارجی را می‌آوردند در مقام مقایسه قرار می‌دادند. مثلاً فرض بکنید که در آن موقع چیز بودند. مثلاً فرض کنید که امام حسن علیه السلام از نظر جود و این‌ها در کل مدینه و حتی سایر جاها معروف بوده حضرت به جود و بخشش. ولی افراد دیگری هم بودند که مثلاً

وقتی می‌نشستند در مقام مقایسه با امام مجتبی قرار می‌دادند، که آیا امام حسن اجود است یا او اجود است. کدام یک. و بعد خصوصیاتشان را می‌آمدند ذکر می‌کردند. این خصوصیتی که چند نفر در این شخص به جود معروف هستند، به بخشش معروف هستند، این خصوصیات را از کیفیت آن ظهور خارجی تشخیص می‌دادند؛ که این الآن ظهور خارجی‌اش کم است یا زیاد است. مقدارش کم است یا مقدارش زیاد است. آثارش به چه نحوه است؟ در چه خصوصیتی؟ آیا در وفاء بخشنده است؟ یا اینکه در حالت ضیق و مضیقه و صعوبت هم باز این بخشندگی را حفظ می‌کند؟ درست شد؟ این از آنجا پی به یک صفت داخلی و باطنی برده می‌شود. چون کسی نمی‌آید معیار را خود کمی و زیادی قرار بدهد. خود زیادی درهم و دینار قرار بدهد. آن معیار عبارت است از آن حالت نفسانی که ظهور خارجی در موارد مختلف و در کمیات مختلف ممکن است از حسب کمیت و کیفیت حکایت از آن کیفیت و کمیت بکند. اما وقتی که شما نگاه بکنید،

می بینید که آن حیثیت جود و بخشندگی، آن حیثیت دیگر دو تا نیست. یک حقیقت واحده است. الآن ظهوری که در خارج است دو تا است. این الآن صد درهم اعطاء می کند. آن شخصی که در فلان محله است پنجاه دینار اعطاء می کند. اولاً درهم و دینار تفاوت می کند. دوماً کمیتش در اینجا متفاوت است. آن فرض بکنید که در این وضعیت اعطاء می کند، این در یک وضعیت دیگر اعطاء می کند. باز می بینید ظهور خارجی تفاوت می کند. یعنی وقتی قضیه در مسئله مادیت مطرح می شود، ما کاملاً این تفرقه را احساس می کنیم که بین اشیاء خارجی و ظهورات خارجی، این تفرقه وجود دارد و قابل برای وحدت، حتی اگر یک نفر در چند ثانیه متوالی دو مرتبه اعطاء بکند، باز ما این دوئیت را در اینجا درک می کنیم، گرچه از شخص واحد باشد و به مقدار واحد باشد و به شخص واحد باشد. همه این ها وجود تفرقه را اعطاء می کند. اما وقتی که برویم در آن کیفیت بخشش، می بینیم آن کیفیت صفت نفسانی، این دوئیت ندارد. همان حالتی که، همان حالت! همان

حالتی که در این شخص هست که او را وادار می‌کند
برای اعطاء، نفس همین حالت در این شخص هست
که او را وادار می‌کند و مجبور برای اعطاء می‌کند.
آن جا این احساس را - نمی‌خواهم بگویم باز در آنجا
این جنبه دوئیت به طور کل از بین می‌رود و هیچ
چیزی باقی نمی‌ماند، نه! باز در آنجا، شما یک
تفرقه‌ای را می‌بینید. بخشش، حالت جود و سخاء در
زید، حالت جود و سخاء در عمرو، باز این دو حالت
را احساس می‌کنید، ولی آن نفس و کیفیت آن حالت
را اگر دقت کنید می‌بینید یکی است. خود آن حالت
یکی است. آن حالت یکی است در دو شخص
تقسیم شده. به دو مصداق ظهور پیدا کرده. یک
مصداقش شده زید، یک مصداقش در اینجا شده
عمرو. با این که اینجا هر دو صفات نفسانی است.
هر دو از ملکات نفسانی است. ولی در آن موقع
حالت تجرد، ترسیم و تصور وحدت خیلی راحت
تر است. که ما این وحدت را بتوانیم ترسیم کنیم که
چطور این وحدت در دو مصداق در اینجا ظهور پیدا
کرده، یکی مصداق زید است، یکی هم مصداق

عمرو است.

همینطور این مسئله را ما بالاتر ببریم، تا می‌رسیم

به يك جایی که ما يك حقیقت واحد به نام سخاء و

جود، را تصور می‌کنیم که آن اصلاً می‌شود یکی از

صفات الهی. می‌شود یکی از اسماء الهی. بله؟ می‌شود

یکی از اسماء الهی. یا أجود الأجدین، این صفتی است

از اسماء الهی دیگر. یا أرحم الراحمین، این صفت رحمت

صفتی است از اسماء الهی. شما عطوفت را در دو

شخص ملاحظه کنید، که يك شخص وقتی نگاه

می‌کند می‌بیند فرض کنید يك بیماری هست، يك

مریضی هست، نمی‌تواند به خودش برسد، این بلند

می‌شود کار و زندگی اش را ول می‌کند، دنبال این

بیمار، تا این که بیمار را به صحت و سلامتی برساند.

خب این چیزی که عامل شده و باعث شده برای این

عمل چیست؟ آن عبارت است از همان صفت رحمت.

صفت رحمتی که بر این انسان مستولی است. همینطور

يك شخص دیگری نگاه می‌کنید می‌بینید که این صفت

رحمتش به نحوی است که بیماری خودش را رها می‌کند

و بیماری دیگری را می چسبد و آن را می برد. پس می گوید ببینید! این بیشتر است! این خصوصیت در او بیشتر است. این مسئله در او قوی تر است. تا این که یک دفعه به يك جایی می رسید، که می بینید در احوال او و در اوصاف او می گویند: و بذل فيك مهجته، لیستنقذ عبادك من عباده الشيطان. بله؟ و بذل خون خودش را در راه تو داد. یستنقذ عبادك، تا این که بندگان تو را از عبادت شیطان در بیاورد. این دیگر به چه مرتبه ای می رسد! این دیگر به چه مرحله ای می رسد که از نقطه نظر رحمت نه تنها پول خودش را می دهد، نه تنها فرض بکنید که خصوصیات و این خود را به صعوبت می اندازد و مشکلات را برای خودش ایجاد می کند، نه! حتی خون خود و بستگان نزدیک خود و خون فرزند خود و خون برادر و اطرافیان خود را می دهد، لیستنقذ عبادك. این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است!

من یک وقت یک جمله ای را از مرحوم آقا

راجع به این شنیدم. همین را که خیلی از همین افراد

و آقایان، می گویند این زیارت، زیارت واهیه است!

التفات فرمودید؟ این زیارت، زیارتِ ...
معلوم نیست سند داشته باشد.

چقدر واقعا باعث خجالت و شرمندگی است
که ما اینطور مبانی خودمان را و مبانی تشیع را اینطور
زیر سؤال ببریم، به خاطر عدم فهم خودمان و به
خاطر درک درست؟

این يك عبارت عجیبی من به اصطلاح چیز
کردم. من تصورم این بود که مثلا سید الشهداء علیه
السلام خب به خاطر مقاماتی که پیدا می کند این قضیه
عاشوراء را به وجود آورد. خب مسئله مسئله کمی
نیست. داستان عاشورا و قضیه عاشورا و اسارت و
کشته شدن و فلان و اینها برای اقامه دین و اقامه عدل
و احیاء شعائر و سیره نبوی و اماته ظلم و اماته ... خب
این يك چیز طبیعی است. این که امام احقّ به این است
که به این مسئله قیام کند. امام أحقّ به این مسئله است.
و در قبالش انّ لك عند الله لدرجة لا تنالها إلا بالشّهاده،
خب بشارتش هم داده شده. خب به حضرت بشارت
به این مطلب داده شده و دنبال این قضیه رفته و این

وضعیت پیدا شده. خب تصور ما خیلی بالا باشد از
قضیه کربلا این است دیگر نهایتش که ما این مسئله را
به این کیفیت ترسیم می کنیم. خیلی ها هم از آقایان،
منبری ها، من شنیده ام که آمده اند و خلاصه مسئله سید
الشهداء را بررسی و تفسیر کرده اند، نهایت به این
رسیده اند که خلاصه يك مقامی داری که آن مقام بدون
مایه گذاشتن بهش نمی رسی. بله؟ ومن الیل فتهجد
نافله لك، عسی أن یبعثك ربك مقاماً محموداً. اگر کسی
می خواهد به آن مقام برسد باید بلند شود. باید تهجد را
داشته باشد. خب این يك چیز طبیعی است. این، در
مقابلش هم این. بی مایه فتیر است! هر قدر پول بدهی
آش می گیری. این إن لك عند الله لدرجه لا تنالها الا
بالشهاده این در اینجا چی است؟ این مال این قضیه
است. این مال این است که شما اگر بخواهی به این
مرتبۀ بررسی باید برای رسیدن به این مرتبۀ باید این
فداکاری را داشته باشی. جان خود را باید بدهی.
عزیزترین افراد در روی زمین که فرزندان هستند که
هر يك از این ها، يك تارمویشان تا قیامت هم پیدا

نمی‌شود این را بایست بدهی. برادری داری که تا روز
قیامت دیگر هیچ برادری مثل او نخواهد آمد. این را
هم باید بدهی. فرزند شیر خوارها را هم باید بدهی!
اسارت، فلان، این‌ها را باید بدهی. رفقای را در اینجا
باید بدهی که - به تعبیر مرحوم والد رضوان الله علیه -
وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، آثار جنگ آن
موقع در امام حسین تازه پیدا شد. چی بوده؟! این چه
بوده و این چه علقه‌ای بوده که وقتی حبیب بن مظاهر
از بین می‌رود، آثار جنگ در حضرت پیدا می‌شود
راجع به برادرش حضرت دارد الآن انکسر ظهري و
قلّت حيلتي. این شوخی نیست. حضرت شوخی
نمی‌خواهد بکند که حالا بخواهد برایش مرثیه
بخواند. مثل روضه خوان‌های ما هستند؟ گریه می‌کند
بعد نگاه می‌کند هی، می‌بیند يك قطره نه به چشمشان
اشك است، نه چیز است. هیچی شان نیست! این چی
است؟ این فیلم اشك درآوردن را این‌ها در می‌آوردند.
اصلاً هم‌چین گریه می‌کنند آدم خیال می‌کند الآن عین
ناودان دارد از چشمشان می‌آید. ولی وقتی نگاه می‌کنی

می بینی! این چی بود؟ این فقط صدای گلو بود! این خودش هم يك فیلمی است! يك نوع فیلم بازی کردن است که چیز می کنند و بعد هم هر هر از آن طرف می خندد. اصلاً انگار نه انگار. اما نه، امام حسین فیلم در نمی آورد. امام حسین وقتی می گفت الآن انکسر ظهري، واقعا کمر حضرت در آن موقع شکست. یعنی چی؟ یعنی آن تعلق الهی اش، به برادر از بین رفت. خب تعلق تعلق الهی است، شیطانی که نیست. برادر به برادر تعلق ندارد؟ برادر به پدر ندارد؟ به مادر ندارد؟ به فرزند ... این همه تعلق چی است؟ الهی است، شیطانی که نیست. ولی این تعلق الهی که به این برادر دارد، و پشت و پناه خودش می داند در این حرکت، می بیند این الآن چی؟ رفت! یعنی الآن دیگر آینده روشن است. دیگر آینده دارد خودش را نشان می دهد. صحنه جنگ دیگر دارد نمایان می شود. و مشخص می شود. لذا با وجود حضرت ابوالفضل اصلاً کسی جرئت نمی کرد به خیمه ها نزدیک بشود. جرأت نمی کرد! نزدیک شدن مساوی است با مرگ! مگر

کسی دیوانه است بیاید؟ مگر دیوانه است يك شخصی
که قطعا بداند آمدنش در اینجا مساوی با مرگ است
که نمی آید. ولی وقتی حضرت ابوالفضل رفت،
می گویند در میان لشکر هلله پیدا شد! آن مانع دیگر
برداشته شد. آن مانع برای پیروی دیگر برداشته شد.
درست؟ این الآن انکسر ظهري که حضرت می فرمایند
جنبه واقعی دارد دیگر. همین مسئله در - مرحوم آقا
می فرمودند - این قضیه در جنگ صفین هنگامی که
عمار روی زمین افتاد برای أميرالمؤمنين اتفاق افتاد. من
در چند موارد دیدم یکی این بود، به اصطلاح آن قضیه
حبيب بن مظاهر و خب راجع به حضرت ابوالفضل هم
که اصلا مسئله اش به طور کلی فرق می کند. درست
شد؟ این مسئله که به اصطلاح انّ لك عند الله و این ها
دادن و خب این ها مشخص است که کسی که يك
همچنین مراتبی را طی کند و يك همچنین مسائلی را طی
کند، باید در قبالش چه باشد؟ عوضش باید چه باشد؟
خب این چیزی است که ما می فهمیم. اما تا
به حال به این مسئله فکر کرده اید که اگر خدا هم به

سیدالشهداء هم نمی گفت **انّ لك عند الله لدرجه لا تنالها إلا بالشَّهادة**، اگر این را نمی گفت، و هیچ مرتبه و درجه‌ای هم بر این واقعه عاشورا مترتب نمی کرد، امام حسین همین عمل را انجام می داد! این آدم را گیج می کند! که این چه برداشتی انسان می تواند از عالم وجود داشته باشد، از عالم خلقت داشته باشد، از حقیقت داشته باشد. و این چه نوع خلوص و اخلاص و صداقتی می تواند تحقق پیدا کند در یک شخصی، که اگر بگویند نه آقا، همین، مقام همین است. اگر ما باشیم: **خب اگر همین است چرا بیایم این همه برای خودمان مصیبت ایجاد کنیم؟ چرا بیایم این همه مصیبت ایجاد کنیم، خب خدا که می گوید همین است.**

آقا شما بروید آن حجره همین حلوا را می دهند، اگر بلند شوید بروید کوه خضر، بالای کوه خضر هست برداشتند چقدر خرج کردند، معلوم نیست اصل و نسب دارد، هی یک چرت و پرتی آن بالا درست کرده اند خلق الله می روند آن بالا فرض کنید خضر را زیارت کنند! درست شد؟ کوه خضر

هم بالا این حلوا را می دهند، خب مگر آدم دیوانه است؟ بیا دو قدم راه دیگر! دو قدم راه برو حلوا را آنجا بخور دیگر، رفتن آنجا ندارد.

بلند شویم از اینجا بلند شویم برویم نمی دانم یک ساعت و بالای کوه و سرما و هزارتا خطر را به خود بخیریم که چی؟ دو قاشق حلوا بخوریم؟ صد سال نخواستیم! بیا همینجا ...

خدا به امام حسین دارد می گوید که من یک درجه، یک ثواب، بر این کارت در روز عاشورا نمی دهم. تکلیف خودت می خواهی انجام بده، می خواهی انجام نده. مسئله این است. باشی در مدینه همین است، امامی. قیام کنی و بروی برای از بین بردن و برچیدن بساط یزید و ظلم و خدعه و کلک و نیرنگ و دروغ و حقه بازی و - هرچی خوبان همه دارند، بعضی ها به تنها دارند - درست شد؟ این هم چی است، این فرض کنید برش مترتب ... امام حسین چکار می کرد؟ می نشست در مدینه یا حرکت می کرد؟ مرحوم آقا می فرمودند همین عمل را بدون یک سر سوزن انجام می داد!! این چه برداشتی است؟

می‌توانیم اصلاً راجع به این قضیه فکر کنیم! بروید اصلاً فکر کنید. حالا مگر قرار است همه‌اش را ما بگوییم؟ بروید فکر کنید که باید شخص چه چیزی را در ذهنش تصور کند؟ چه چیزی را تصور کند که حتی اگر خدا بگوید آقا این قضیه برای تو پاداش ندارد، همین، همین که الآن هستی، همین هم خواهی بود. این لیستنقد عبادک، این است قضیه!

این عبارت و بذل فیک مهجته، لیستنقد عبادک من عبادہ الشیطان، این لیستنقد جوابش این است. که مسئله، مسئله درجه نبود! مسئله، مسئله مقامات نبود. این‌ها یک چیزهاییست که خدا داد. و خوب خدا خودش می‌داند که چه بدهد. مسئله این بود که یک حیثیتی، یک رحمتی، یک السلام علیک یا رحمة الله الواسعه، که درباره ... و باب نجات الأمم، که درباره امام حسین علیه السلام داریم این است. یعنی خدا وقتی که برای بندگان خودش راه هدایت می‌کند، چه درجه‌ای برای خودش قرار می‌دهد؟ درجه ندارد دیگر! خدا که دیگر درجه ندارد. یعنی خدا بالاتر می‌رود؟ مثلاً اگر خدایا تو که خلاصه به

این بندگان رحمت می‌کنی، امید است که به مقام محمود برسی! گفت بابا ما حامدش را نخواستیم، چه برسد به محمودش! حامد و محمودش و این‌ها مال مظاهر ماست! آنی که من هستم، حقیقه الأشياء است! و حقیقه الأشياء که دیگر نه حامد می‌خواهد، نه محمود می‌خواهد، نه فرض کنید حمید می‌خواهد، نه أحمد می‌خواهد! هیچی نمی‌خواهد! حقیقه الحمد وقتی که من هستم، آن حقیقه الحمد دیگر آن اوصاف و صفات خارجی از من تراوش می‌کند. من خودم به چیزی نمی‌رسم. درست؟ خوب وقتی این طور هست، پس بنا بر این، چرا امام حسین نباشد؟ چرا امام حسین نباشد؟ این جاست که همه انبیاء از آدم تا روز قیامت دستشان باید به دست امام حسین باشد، همین است! این مسئله است. تمام ما سوی الله، باید دست توسل و التجاءشان به این سمت باشد. یعنی همان حقیقت ربوبی، همان، وقتی آقا می‌فرمایند روز عاشورا روز تجلی همه اسماء و صفات است، یک خورده بیایم بهش فکر کنیم چی منظورشان است؟ همان حقیقت ربوبی در روز

عاشورا تجلی کرده! مقام محمود چی است؟! انّ لك
عند الله لدرجه لا تنالها إلا بالشّهاده، چی است؟
هست اینجا، نه این که نیست، اما عمیق تر است
قضیه! قضیه عمیق تر است. عمقش یعنی این. یعنی
همان نفس حقیقت ربوبی تجلی کرده! آنوقت این
کربلا می شود مثل بقیه کربلاها؟! کربلای هویزه،
کربلای نمی دانم چی، کربلای تهران، کربلای مشهد،
کربلای کالیفورنیا! آن که نمی شود دیگر! کربلای
استرالیا! بالاخره همه جا کربلاست دیگر! کربلای
فلسطین! کربلای غزه! توجه می فرمائید؟!

هرچی گفتن آسان است، اما از پس برآمدن
مشکل است. دست بردن در کربلا، پا روی دم شیر
گذاشتن است. باید حواسمان باشد! درست شد؟ آن
رحمت می شود این. خب شما نگاه کنید ببینید آمد
یک جایش چی؟ متحد شد. یک وحدت در اینجا
پیدا شد. دیگر سید الشهداء از مصداقیت آمد بیرون.
شد عین حقیقت ربوبی! در چی؟ در نزول وحدت.
در نزول رحمت. در نزول عطوفت. در نزول صدق.
در نزول صفا. در نزول حمیت، در نزول مردانگی و

حریت. از خدا حرّتر چه کسی را در دنیا سراغ
دارید؟ حر؟ هیچ کس! از همه گردنش کلفت تر
است، از همه زورش بیشتر است، و از همه چی؟
غالب است! نه موشک و صاروق و شهاب یک و دو
و سه و اینها می تواند به خدا برسد! هان؟ هی خرج
زیاد بکنیم بفرستیم هوا، ببینیم خدا را می توانیم بزنی
یا نه؟ می توانیم؟ نه بابا! سوختش تمام می شود از
همان بالا بر می گردد پایین! ها؟ نه بمب های اتمی و
نه هیدروژنی و نه نمی دانم موشک های قاره پیما و
هیچ کدام اینها، به قدرت این موشک خدا نمی رسد!
به قدرت بمب و موشک خدا نمی رسد! هیچی!

لذا چی است؟ از همه آزادتر و حرّتر است. **لمن**

الملك اليوم؟ آن قداره بند کی است؟ بیاید جلو! قداره
بند کی است؟ بیاید جلو! کی دارد برای ما موشک
می سازد می خواهد ما را بزند؟ موشک می سازید که ما
را بزنید؟ ها؟ این دول کفر، اینها، اینها موشک هایی
می سازند به خاطر چی است؟ به خاطر این که به جنگ
خدا می خواهند بروند. به خاطر این که به جنگ با
اسلام می خواهند بروند، به جنگ با خدا می خواهند

بروند. این موشك‌ها، این چاشنی‌ها، - که بعضی‌هايش هنوز نرفته هوا منفجر می‌شود! - این دول کفر وقتی دارند موشك می‌سازند این‌ها همه برای چی است؟ این‌ها به خاطر این است که می‌خواهند به جنگ خدا بروند! خدا هم می‌گوید خیلی خب! بیاور بالا، بالا بالا، تپی! همین که می‌خواهد از لایه اوزون رد بشود، همه پودر می‌شود می‌ریزد زمین. این را می‌گویند چی؟ این حریت مطلقه. این حرّیت در امام حسین است! در روز عاشورا این حرّیت آمد و حاکم شد. حرّیت ربوبی!

تمام دنیا، سی هزار نفر آمدند، حضرت اصلا می‌گوید سه میلیارد بیاید جلو. ده میلیاردش بکنید، بیاید! وقتی من از این بدنم گذشتم، حالا چه یک نفر جلویم باشد، دستم را ببندید گردنم را بزنید، چه سه میلیارد باشد، هر دو چی؟ یکی است! به تقابل چیز ندارد. حالا جمعیت زیاد کنید خودتان را خسته کرده‌اید. خودتان را خسته کرده‌اید. این حرّیت، که حرّیت ربوبی است، این حق، که حق ربوبی است، این رحمت، که رحمت ربوبی است... هرچه ربوبی

می‌خواهید، این در روز عاشورا آمد چی؟ تجلی پیدا کرد. این قضیه. لذا بزرگان، اولیاء و عرفاء الهی که وقتی به قضیه عاشورا نگاه می‌کنند، اشک از چشمشان در می‌آید، این‌ها را می‌بینند. نه تیر خوردن و ... تیر خوردن را نمی‌بینند، این‌ها را می‌بینند. و می‌شود مگر کسی درک بکند و اشک از چشمش نیاید؟ مرحوم آقا در آن صحبتشان که دارند و رفقا باید شنیده باشند در آن جلساتی که با یکی از رفقا و دوستان داشتند راجع به سیر و سلوک، می‌فرمایند یعنی تا این حد؟ تا این حد یک نفر می‌آید جلو که زن و بچه خودش را فدای ما کند؟! تا این حد؟ اصلاً قابل تصور نیست. یعنی ما نمی‌فهمیم. ما که در اینجا نشستیم یک محدودیتی داریم. یک محدودیتی داریم در رحمت و عطف. یک محدودیتی داریم در تصور و ادراک. آن محدودیت نمی‌گذارد. به خاطر همین محدودیت است که ما به کار اولیاء خدا اشکال می‌کنیم، به خاطر محدودیت خودمان است، نه به خاطر اشکال در آن‌ها. درست؟ این که می‌گوییم کسی که شک در کار اولیاء خدا بکند، آن شک به

نفس خود تو بر می‌گردد. چون تو ناقصی شک می‌کنی. اگر آدم ناقص نباشد، درکش برود بالا دیگر شک نمی‌کند.

وقتی امام صادق می‌فرمایند که برو در تنور، من بخواهم شک کنم، این شک به امام صادق بر می‌گردد یا به من بر می‌گردد؟ او که امام است! امام که شک ندارد! این شک به من بر می‌گردد، من ناقصم. من می‌آیم بالا، شک نمی‌کنم. آن خراسانی، اینجا بود، کوتوله، یک سانت بود، چکار می‌کرد؟ شک می‌کرد! همه‌شان را نمی‌گویم بابا! خراسانی‌ها را! حالا بگوییم، می‌گویند منظورمان فلانی است! گفته خراسانی ولی منظورمان یکی دیگه است! حالا هرچه می‌خواهند بگویند. گفت هرچه بگوییم مثل این که ...

آخه می‌گویند که طرف می‌گفتش که من نمی‌دانم انقدر در این محله دزدی می‌شود! تعجب می‌کنم! و همه هم این دزدی را به من نسبت می‌دهند! عجیب اینجاست که همه این دزدی‌ها هم در خانه من پیدا می‌شود! این تعجب است! همه این

دزدی‌هایی که دارد می‌شود در خانه من پیدا می‌شود!

حالا ما هرچه می‌گوییم، این می‌گوید آقا به

من گفتی! آن دیگری می‌گوید به من...!

آقا به خدا، به پیر و پیغمبر من منظورم یک نفر

نیست. من منظورم هرکسی است که مصداق است.

نیست، نیست! نیست! به خدا نیست، من می‌گویم

باز هم هست!

خب خیلی خب! هست که هست! خب

باشد! بگذار باشد! حالا که اینطور است بگذار باشد!

درست شد؟ چون من یک سانت هستم شک

می‌کنم که این کلام امام الآن منطبق با حق است یا

نه. کلام پیغمبر منطبق است... در زمان مرحوم آقا

هم خیلی بودند. وقتی ایشان هرچه می‌گفتند شک

می‌کردند. می‌آمدند از من می‌پرسیدند: آقا حالا

حرف ایشان صحیح است یا نه؟

از من می‌پرسیدند! می‌آمدند پیش من. نه

یکی و دوتا، خیلی‌ها. می‌گفتم اگر غلط است پس

چرا آمدی پیش ایشان دستور می‌گیری؟ اینجا چکار

می‌کنی؟ خب پاشو برو! نه دل رفتن داشت، نه دل

گذاشتن داشت! خب پاشو برو! مگر نمی گویی شک دارم؟ خب پاشو برو دیگر! دلی که آدم شک بکند که دیگر دل نیست اگر شک نکنید، به صحت کلام استاد، که خودت استادی! یعنی وقتی که بررسی به یک مرتبه‌ای که شک نکنی و آن حقیقت را بفهمی، خب حقیقت دیگر برای تو فعلیت پیدا کرده. پس تو نباید به شکت توجه کنی اصلاً. و دایره شک را باید از خودت دور کنی. این می شود چی؟ این می شود ارتباط با مسئله ولایت که امام علیه السلام باشد؛ و آن عارف، و ولی‌ای که متصل است. درست شد؟ که الان بنده در این زمان کسی را نمی شناسم. بله. کسی را نمی شناسم. که به یک همچنین مسئله‌ای متصف باشد. درست شد؟

این هم از این نظر عرض کردم که فرض کنید که چون امروز خیلی دیگر تعبیر جایشان را عوض کرده‌اند. بله خیلی هرکس هرچی دلش می خواهد می گوید. واقعا طرف پایش را از روی بیل برداشته آمده پشت میز، آمده دارد برای ما اعلامیه می نویسد. آمده برای ما خط و نشان می نویسد. دارد برای ما

برنامه می‌نویسد. بابا تو برو شلغم و چغندر را بکار، بگذار هرکس در همان مسئله خودش و در همان حیظه تخصص خودش بیاید صحبت کند. تو که بر می‌داری می‌گویی بایستی، که این را گفت، بایستی که آن را ... حالا تو کی هستی؟! تو اگر مغزت را باز کند، اندازه گنجشک هم در آن تو پیدا نمی‌شود! بقیه‌اش چیزهای دیگه است! آخر تو کی هستی که داری چیز می‌نویسی و نمی‌دانم فرض بکنید که این و آن و این حرفها. این‌ها همه مسائلی است که ما حدود خودمان را فراموش کرده‌ایم! حد را فراموش کرده‌ایم. سابق برای خطکشی خیابان متخصص می‌آوردند. الآن دیگر در مسائل تخصصی شرع و فقه و عرفان و همه چی دیگر همه دارند دخالت می‌کنند! همه، همه دخالت می‌کنند! آن شخصی که یک ورق فلسفه نخوانده، دارد مسائل فلسفی را رد می‌کند!

آخه عمو جان! آخه احادیثی که مربوط به حیض و نفاس است چه ربطی به فلسفه و عرفان نظری دارد که بلند شود انسان بیاید در همه چیز

بخواهد اظهار نظر کند؟ خب خواندی، پیش کی
خواندی؟ چه خواندی؟ بیا جلو! بنشین، صحبت
کن. وقتی نخواندی، بگو آقا من نمی دانم. صحبت
می کنند آقا راجع به عرفان محیی الدین نظر شما چی
است؟

— نه آقا این ها را من قبول ندارم!

خب نداری، نخواندی که قبول نداری آقا
جان! تو که نخواندی، تو که این درس ها را نگرفتی،
تو که این فلسفه و عرفان نظری را نخواندی، و الله و
بالله، از آن دروس اصول و فقهی که ما این ها را داریم
می دهیم، این مباحث ده ها مرتبه مشکل تر و عمیق تر
است! خب این نیستش که ما از پشت کوه بیاییم. هم
این ها را ما خواندیم و هم آن ها را خواندیم. سال های
سال، پانزده سال من درس خارج این و آن را رفتم.
نه یکی و نه دو تا. بیش از بیست، پانزده تا، یا بیش تر
از اساتید درس خارج دیدم، از بزرگان، این طرف و
آن طرف و فلان این حرفها. از پشت کوه که نیامدیم
آقا. با این مطالب که این قضایا حل نمی شود. آخر
انسان بنشیند و هر چه دلش می خواهد بگوید:

- من این را قبول ندارم!

خب تو کی هستی که قبول نداری؟ تو که

اطلاع نداری! نمی‌توانی بگویی من اطلاع دارم!

چون نخواندی، اگر خواندی پس اساتیدت کی

بودند؟ پرونده‌ات که مشخص است، درس‌هایت که

مشخص است، مسائلت که مشخص است.

چرا ما باید از حد خودمان پا فراتر بگذاریم؟

چرا باید در مسائلی که خب متخصص نیستیم

وارد شویم و نظر دهیم همانطوری که نباید اجازه

بدهیم همانطوری که کسی که فقیه نیست در مسائل

فقه دخالت کند و این احکام من حیث لا يعلم

بخواهد این احکام را برای مردم ابراز کند و اظهار

کند، همینطور اجازه نباید داد کسی که نسبت به

مسائل فلسفی و عرفان نظری تخصص ندارد

بخواهد بیاید دخالت کند. نباید اجازه داد. افراد نباید

اجازه بدهند. خود اشخاص نباید اجازه دهند.

مجامع علمی نباید اجازه دهند که اشخاص دخالت

کنند و بیایند این نحوه مطالب را بگویند که بعد به

واسطه آن صیت و شهرت آنها، این مطالب

دستخوش انحراف بشود و بعد موجب وهن بشود. موجب وهن بشود. وهن را فقط افراد سیزده و چهارده و پانزده ساله و هفده سال که ایجاد نمی کنند نسبت به دین؛ وهن را افرادی که بالاتر از هفتاد و هشتاد سال سن دارند، آنها ایجاد می کنند و اعتقادات مردم را این افراد به زیر سؤال می برند، به واسطه ندانم کاری های خودشان و به واسطه مطالبی که در کل در تخصص آنها نیست! علی کل حال. درست شد؟

این مسئله، مسئله رحمت را شما می بینید به يك قضیه واحد بر می گردد. پس این ظهور خارجی، که این ظهور خارجی قطعا در دیدگاه ما متعدد هست، در این ظهور خارجی تفرقه است. اما این ظهور خارجی بر می گردد به يك حقائق نفسانی، این حقائق نفسانی می بینید دارد نزدیک تر می شود، این زاویه به هم نزدیک تر می شود، می شود، می شود تا می رسد به يك سرچشمه، که عبارت است از يك رحمت الهی. آن یکی عبارت است از سخاء و جود الهی. آن یکی عبارت است از عدل الهی. آن یکی عبارت

است از حریت الهی که مقام عزّت و مقام کبریائیت است که ما حالا از او تعبیر به حریت می‌کنیم. مقام از عزّت... هو العزیز. عزیز یعنی شخصی که دارای عزّت است و اجازه ورود به حریم خود را نمی‌دهد. این را می‌گویند عزیز. عزیز یعنی کسی که اجازه ورود به حریم را نمی‌دهند. در یک مرتبه‌ای قرار دارد که در آن مرتبه غیر وارد حریم او نمی‌تواند بشود.

این جنبه، جنبه وحدت است. مثل افلاطونی این را می‌خواهد بگوید. یعنی افلاطون در مقام تشبیه به مثل، به این مرتبه می‌خواهد برسد که همه حقائق اشیاء در خارج - حالا شما در باره صفات دیدید، حالا درباره خود ذوات شما این مسئله را مشاهده می‌کنید - این ذوات گرچه از نقطه نظر خارجی این‌ها همه بروز و ظهورات متفاوت‌های دارند، هر کدام یک رنگ دارند، یک شکل دارند، یک چشم و ابرو دارند، یک وزن دارند، یک خصوصیت و آثار خارجی دارند، ولی وقتی که این ذوات در مرحله ذاتی خودشان، نه مرتبه صفاتی این مرتبه ذاتی خودشان آمدند عمیق شدند و مجرد و

این‌ها شدند، همه بر می‌گردند به آن حیثیت و نفخت فیه

من روجی. به آن قضیه بر می‌گردند. آن قضیه نفخت

فیه من روجی چی است؟ يك حیثیت واحد است! ولی

وقتی که می‌آید همین پایین، می‌آید پایین، می‌بینیم هی

انشعاب پیدا می‌کند، انشعاب پیدا می‌کند، یکی

می‌شود فرض کنید من باب مثال عبدالرحمن ملجم

مرادی، یکی هم می‌شود کی؟ علی بن ابی طالب

هاشمی! این می‌شود. اصلاً دو ظهور مختلف، که بین

زمین و آسمان بین آن‌ها چی است؟ فرق وجود دارد!

یکی می‌شود عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد.

یکی هم می‌شود چی؟ حسین بن علی و افراد و آن

حواریون او! این‌ها همه در مقام بروز و مقام ظهور،

به آن حیثیت می‌رسند.

افلاطون در مثل می‌خواهد به این حقیقت

واحد اشاره کند که همه موجودات در آن اصل و

حقیقت خودشان به یک نقطه واحد می‌رسند

در همان، عبیدالله بن زیاد هم و نفخت فیه من

روجی در او هم وجود دارد. در همان هم وجود

دارد. منتها حالا چه می‌شود که او از این حیثیت

استفاده نمی کند و آن را باطل می کند و عمر خودش را به لهو و لعب و تعلق به دنیا و بُعد از ما سوی الله می گذراند، او دیگر دست خودش است. در عمر سعد هم این قضیه وجود دارد. عمر سعد از اول که به دنیا آمد، دندان و دوتا نیش و نمی دانم دُم تا کجا که نداشت! یک بچه ای بود مثل بچه های معمولی دیگر، مثل افراد دیگر. شیر خورد از مادرش و فلان و بزرگ شد و فلان. و اتفاقاً در میان افراد هم موجّه بود و چه بود و خیلی ها بهش توجه داشتند، چه داشتند، پشت سرش نماز می خواندند. درست؟ این نیامد، خودش را در تحت تربیت قرار نداد! اگر عمر سعد می آمد و خودش را در تحت تربیت قرار می داد، او می شد چی؟ یکی از اصحاب امام حسین! به جای این که در شب عاشورا بیاید در مقابل حضرت تیغ و شمشیر بکشد، می آمد اینطرف. حر آمد. زهیر بن قین چی؟ اون آمد. آن جنبه خودش را تربیت کرده بود، یک پوششی قرار داده بود، حضرت آن پوشش را برداشت و چی؟ و می بینید که آمد. این ها همه به آن جهت وحدت آمدند و خودشان را

وارد در صفّ وحدت کردند. صفی که صف جدا بود.

خب این مسئله در نسبتِ به قضیه مثل افلاطونی من خیال می‌کنم تا این جا دیگر مطلب، این روشن شده باشد. حالا کتاب را می‌خوانیم. به اصطلاح این چند خطی را که تا دم چیز دوم است:

وحاصلها أن جميع الهاديات و الزمانيات و إن كانت في نفسها، و بقياس بعضها إلى بعض مفتقره إلى الأمكنه و الأزمنه و الأوضاع الموجبه الحجاب بعضها عن بعض. که این مسائل مادی و این ظهورات مادی خودش موجب تفرقه است و موجب جدا کردن و جدا شدن است.

لكن بالقياسه إلى إحاطه علم الله عليها، بالقياس به احاطه علم خدا، یعنی این که همه در زیرِ چتر علم الهی قرار دارند به واسطه اسماء و صفات او علماً اِشراقياً شهودياً که این علم، عبارت از يك علم اِشراقی است، یعنی به واسطه افاضه و اضافه اِشراقی، آن‌ها در تحت علم الهی قرار گرفتند، نه این که آن‌ها يك موجودات

خارجی باشند، خدا بر آنها اطلاع داشته باشند. نه، آن جنبه وحدت را در اینجا لحاظ نمی‌کند.

وانكشافاً تامّاً وجودياً این‌ها فی درجه واحده من

الشهود و الوجود. در يك درجه از شهود و در يك

درجه از وجود قرار دارند. یعنی در يك درجه از ربط

قرار دارند. يك ریسمان بین خدا و بین همه این

موجودات برقرار است. نه این‌که هرکس يك ریسمان

جدا، جدا، جدا داشته باشد و این ریسمان با آن ریسمان

تفاوت داشته باشد.

لا سبق لبعضها علی بعض من هذه الحیثیه از

نقطه نظر این حیثیت سبقتی یکی بر دیگری ندارد. همه

در يك لحظه دهری همه نشأت پیدا کرده‌اند. فلا تجدد و

لا زوال. نه تجدیدی برای آنها حاصل خواهد شد و نه

زوال و نه حدوثی. فی.... لدی الحق الأول. در این

کیفیت حضور اول و آخر ندارد. وقتی که شما این

کتاب را می‌خواهید در کتاب‌خانه‌تان بگذارید، این

اول و آخر ندارد که اول صفحه اول این کتاب می‌رود

در کتاب‌خانه، بعداً صفحه دوم... نه! خود این کتاب

دارای صفحات اول و دوم هست، ولی وقتی این کتاب را شما فرض بکنید که در کتابخانه گذاشتید، همه با هم این در کتابخانه می‌رود. توجه کردید؟ این موجودات هم لدی الحق الأول به این حیثیت است. همه این موجودات به يك عنایت الهی خلق شده! منتها خود آنها رتبه اول و دوم دارند. خودشان در رتبه خودشان اول و دوم دارند، اما نه این که ... الآن من دستم را می‌گذارم اینجا. خب، اول کدام يك از انگشتانم آمد روی زمین؟ هان؟ همه با هم آمدند دیگر. نگاه کنید، آهان! این پنج انگشت گذاشتم، هیچ کدام بر دیگری تقدم و تأخر ندارند. ولی اگر بخواهید از اینطرف به اینجا بشمارید، این می‌شود مقدم بر این، این می‌شود مقدم بر این، سومی مقدم بر چهار، چهارمی مقدم بر پنج. خودش با هم در وضع فرق می‌کند. ولی از نقطه نظر تعلق اراده چی است؟ یکی است. درست شد؟ این خیلی مثال ساده برایتان زدم که این تعلق اراده، اول و دوم دارد، اما خود از نقطه نظر انتسابش به مرید چی است؟ هیچ فرق نمی‌کند، آخری مثل اول است،

اولی مثل وسط است، وسطی مثل آخر است. پس
بنابراین اراده متعدد نشد. مراد متعدد است. ولی مرید
واحد است. اراده او هم اراده واحد خواهد بود. بله.
فلا افتقار لها فی هذه الشهود احتیاجی دیگر نیست برای
آن در این شهود، برای این عرض می شود که برای خلق
این اشیاء به استعداد هیولانی که اینها مستعدّ باشند،
خدا نیاز به استعداد ندارد و اوضاع جسمانیه. اصلا
اوضاع و استعدادات را او ایجاد می کند، نه این که اینها
...

فحکمها من هذه الجهة حکم این اشیاء خارجی
یعنی مادیات و زمانیات از این جهت، حکم مجردات از
ازمنه و امکانه هستند. یعنی هیچ تفاوتی بین اینها و بین
ازمنه و امکانه نیست. و واقعا و انصافا مرحوم سید در
اینجا که همین صاحب افق مبین باشد در اینجا واقعا
حق مطلب را ادا کرده!

فالأقدمون من الحكماء اقدمون از حکماء ما راموا
(....) بمثل المثل الافلاطونی إلا هذا المعنى. اینها
فقط منظورشان از مثل افلاطونی این جهت بود و غیر

از این نبود. لأن لا... علیهم المحذورات الشنیئہ المشهوره برای اینکه محذورات شنیئہ مشهوره برای اینها نیاید.

ولك أن تقول شما می توانید اینطور بگویید: بعد

تسلیمه أن الأشخاص الكائنه التي وجودها ليس إلا وجودا ماديا بعد از این که ما این مطلب را پذیریم که آن اشیاء خارجی که وجودش غیر از وجود مادی نیست صح کونها مجردتا می تواند اینها مجرد باشد به اعتبار دیگر

لكن لا ريب في أنّها متعدده في وجودها لكن

شکی نیست که در وجودش متعدد است، اما به يك اعتبار دیگر می تواند اینها مجرد باشد. و این عبارت خب عبارات دقیقی است! در اینجا ما باید ملاحظه کنیم که می فرماید خود اینها مجردند به يك اعتبار دیگر، نه این که يك امر مجردی در کنار اینها هست؛ نه! صح کونها مجرده. خود اینها مجردند. یعنی يك حیثیت ربطیه بین ماده و بین مجرد وجود دارد که آن حیثیت ربطیه را ما نمی بینیم. ما از آن غفلت می کنیم، جنبه

مثالی را همانطوری که در جلسات گذشته عرض کردم
يك چیز جدا می بینیم، جنبه مادی را هم يك چیز جدا
بعد خیلی زور بزنیم می آیم بین این دو يك ربطی بر
قرار می کنیم، می گویم آن بر این چی است؟ تسلط
دارد. اما نه این که بخواهیم هر دو را یکی ببینیم! وقتی
یکی می بینیم که چشم باطن ما، با چشم ظاهر ما یکی
بشود! اگر این ها، این شبکیه، قرنیه، نمی دانم زجاجیه،
همین هایی که ایه دارد! نمی دانم عینیه! نمی دانم چرا
این ها همه را اینطور درست کرده اند!

این ها اگر با آن چشم باطن ما همه - مثل
حوریه مثلا فرض بکنید مثلا! بله؟! - این ها اگر یکی
بشود، وقتی یکی شد، آن وقت ما هم بین آن چشم
باطن و بین این چشم ظاهر دیگر تفاوتی نمی بینیم.
با چشم ظاهر، چیزی را می بینیم که دیگری با چشم
ظاهر نمی بیند! خیلی عجیب می شودها! که انسان با
همین چشم، چیزی را مشاهده می کند که کسی که
نشسته بغلش نمی بیند! می گوید: ا! آمد این رد شد!
می گوید: من ندیدم! چی چی رد شد؟ من که
ندیدم. من اینجا نشسته بودم. خواب دیدی؟

حواست پرت است؟ صبحانه‌ات چیز شده؟ یک خورده همچین ثقلِ چیز پیدا کرده‌ای.

می‌گویند بابا من دیدم، فلان، آی فلان

می‌گویند آقا مال‌بخولیایی شده‌ای! ببرید

قرصش بدهید!

درست؟ ولی آن چی است؟ یکی شده. وقتی

چشم هردو یکی بشود، دیگر برای آن مسئله تفاوتی

نمی‌بیند.

بله. *والمقول من الافلاطونی من آنی که نقل*

شده از افلاطون من آن لکل نوع جسمانی فرداً مجرداً

أبدياً دال علی وحدتها كما يدل علی تجردها این دلالت

می‌کند بر وحدت این اشیاء، همانطوری که دلالت بر

تجرد می‌کند، دلالت بر وحدتشان می‌کند. وحدت

نوری. (...). *کیف و التجرد ایضا مستلزم للوحده كما*

برهن علیه. تجرد مستلزم وحدت است، همانطوری که

بر این برهان اقامه شده است. که وقتی که دو شیء مجرد

باشند از آثار و از خواصّ ماده، در آنها باید وحدت در

آن جا حاکم باشد. لذا این قضیه هم در آیات قرآن،

مثال می آورند ها. در قضیه حضرت ... قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ. در آنجا جنبه تجرد است. الذین تتوفاهم الملائکه. با این که در آنجا جمع است، ولی در اینجا ... الله يتوفى الأنفس حين موتها این می رسد به مرتبه چی است؟ به آخرین مرتبه تجرد که در آن دیگر هیچ نوعی از محدودیت نیست. ببینید هرچه تجرد شدیدتر بشود، جنبه وحدت در آنجا شدیدتر می شود. آن تتوفاهم الملائکه يك حیثیت وجودی در چی است؟ در ازهاق است. همان را نسبت به ملك الموت می دهد. چرا؟ در آنجا عالم، عالم تجردات است و آن حیثیت علی همان است که بروزاتش و فروعاتش در حیثیات معلول به نحو ازهاق روح بر می گردد. آن حیثیت علی در وجود باری به نحو چی؟ اقوی و لا یتناهی خواهد بود.

پس بنا بر این در اینجا هم خدا این مثال ها را دارد برای ما بیان می کند. یعنی همین مبانی فلسفی شما می بینید در قرآن است. منتها حالا در آنجا می آیند حمل می کنند که الله يتوفى و الله أمر بالتوفى!

امر می کند! مثل این که یک پادشاهی نشسته امر
می کند: ببرید، بگیرید، بزنید! خودش نشسته‌ها!
نشسته و به خلق الله می گوید برو لنگش کن! برو
نمی دانم بزن!

این امر می کند، او که خودش بلند نمی شود
برود! خب مهمان است دیگر! خب نمی شود او چیز
کند!

این هم چی؟ این هم همینطور. خدا امر
می کند به ملائکه. هیچ کار نمی کند. خدا که نمی آید
جان بگیرد! خدا که از آن بالا نمی آید در این اتاق،
اتاقی که نشسته‌اند این‌ها دارند در سرشان می زنند،
بیاید جان مرده را بگیرد. خدا امر می کند. خب این
را همه افرادی که هیچ حظ و نصیبی ندارند هم
اینطوری بلدند معنا کنند! یا ملک الموت این حکم
یک حاکمی را دارد که به سربازان خودش امر
می کند. این‌هایی که من می گویم شوخی نمی کنم!
من با بسیاری از بزرگان و علماء در بلاد که صحبت
می کردم اینطوری این آیات را تفسیر می کردند. اینی که
می گویم باید عرفان و فلسفه خواند، برای این است.

که ما یک معنایی را که یک دهاتی هم یک همچین معنایی نمی‌کند نیایم به معنای قرآن و به کلام وحی بخواهیم یک همچین چیزهایی بچسبانیم! می‌گویم پس فرق بین توفی الله و توفی ملائکه چیست؟ می‌گوید: خب معلوم است خداوند امر می‌کند، آن‌ها می‌آیند در پرونده نگاه می‌کنند صبح ...!

گفتم: ا پس از خواب بلند می‌شوند، اول می‌آیند نمازشان را می‌خوانند، بعد می‌آیند زیر متکاشان می‌بینند به اصطلاح خدا کاغذ چی گذاشته! این را در می‌آورند، برو امروز جان این را بگیر، فردا جان این را بگیر، پس فردا، اینطوری است؟

– باید همینطور باشد! همینطوری باید باشد!

نمی‌دانم گریه کنم به حال تو یا بخندم! این چیز است. مثل آن آقای که می‌گفت والسماء بنیناها بأید. آید در اینجا ظهور در آید دارد. حالا این آیدش انقدر است، آن آید خدا نمی‌دانم چقدر است! بله! آن آید که دست خدا، دست خدا، این نیم متر است، مال خدا کهکشان است!

جداً می‌گفت! والسماء بنیناها بأید! می‌گفت

ظهور آیات حجت است.

گفتم: ا؟ پس شما بین دست خدا که خدا این‌ها را می‌سازد، خیلی تماشایی است‌ها! یک روزی معلوم بشود دست خدا چطوری است، پای خدا چطوری است، خیلی تماشایی است!

واقعا هم باید بزنیم در سرمان! از این‌همه درایت!

كيف و التجرد ايضا... فحمل كلامهم على ذلك
المعنى فى غاية البعد.

اینکه ما کلام این‌ها را بر این معنا حمل بکنیم، این خیلی در غایت بعد است که منظور این است که هر کدام از این‌ها در مرتبه تجرد، اینی که می‌گوید، یک جنبه مثال‌تنهایی داشته باشند. در جنبه تجرد این‌ها به یک نقطه وحدت می‌رسند. گرچه در عالم ماده و در عالم شهادت مختلف هستند و متفرق، اما رسیدن به آن مرتبه، این از دست دادن تفرق، و جذب کردن وحدت و تجرد خواهد بود.

تلمیذ: این مطلبی که فرموده بودید درباره این کل أرض کربلا و کل یوم عاشوراء بر می‌گردد به آن

منظور خاصش، ولی با این مطلبی که امروز فرمودید
در تعارض است!

استاد: ببینید این جمله را به دو معنای مختلف
می‌توانیم ترجمه و معنا کنیم. یعنی برایش مصداق
درست کنیم. یکی این که کلّ ارض کربلا و کلّ یوم
عاشورا، این به این معناست که کربلا یک واقعه
اختصاصی نبوده، هرکسی فرض کنید که در هر
نقطه‌ای و در هر جایی، که بخواهد، که شبیه یک
همچنین قضایی بخواهد اتفاق بیفتد از نقطه نظر
مادّی! از نقطه نظر جهت مادی بخواهد اتفاق بیفتد
و مورد ظلم بخواهد قرار بگیرد، این برای او در آنجا
صدق کربلا بودن می‌کند و عاشورا در همان جا
تحقق پیدا می‌کند. خب این را ما در دو مرتبه
همانطور که عرض کردم ما می‌توانیم این مسئله را به
اصطلاح در آنجا ارزیابی کنیم. از یک جهت
بخواهیم ارزیابی کنیم، اولاً دید خودمان را اگر از
عاشوراء و کربلا یک دید عادی و پایین و ظاهری
دربیاوریم! پس بنا بر این تمام زمین‌ها می‌شود کربلا
و تمام وقایع هم می‌شود واقعه عاشورا. یعنی

هرکسی در هر جای دنیا، کمونیست هم باشد، فرض کنید نصرانی هم باشد، این‌ها همین که مورد ظلم قرار بگیرد و یک ناحقی در آنجا انجام بشود، مصداق برای عاشورا بودن در آن واقعه و کربلا بودن در آن سرزمین در اینجا صدق می‌کند. گرچه دانمارک باشد، باشد! فرض کنید که نهضت‌های مختلف ضدّ چیزی باشند در آن‌جا. فرض کنید که ژاندارک هم فرض کنید که برای او عاشورا و کربلایی بود. نمی‌دانم حالا چهره‌های مختلف. یعنی وقتی ما بخواهیم توسعه بدهیم، می‌آییم دیگر. مثلاً فرض کنید که تیکو، آن هم مبارزه کرد و فرض بکنید که با همان آلمان‌ها و نازی‌ها و آن‌ها هم برایشان همین مسئله بود. چگوارا هم فرض بکنید که بود. این که عرض می‌کنم، الآن بعضی‌ها نسبت به این عقیده دارند. نه این که ندارند. خیلی از سخنرانان سابق، حتی در زمان شاه، بنده سخن‌رانی‌هایی از آن‌ها شنیدم که این‌ها همه را در یک خط ذکر می‌کردند، منتها حالا یک خورده بالا و پایین دارد. نوارهایشان را گوش دهید، صحبت‌هایشان را نگاه کنید. ببینید

تحلیل و توجیهی که از امام حسین می‌کنند، یک نهضت ضد ظلم. خب ظلم همیشه هست. در زمان پیغمبر ابوسفیان و این‌ها بودند، ابوجهل و عتبه و شیبه بودند، در زمان امیرالمؤمنین معاویه بود و در زمان امام حسن و در زمان امام حسین هم خب فرض بکنید که آن‌ها بودند و امام زین العابدین هم همینطور، و قبلش از هابیل و قابیل شروع می‌شود، همینطوری جلو می‌آید، ابراهیم هم برایش یک عاشورایی بود، یک کربلایی بود، نمی‌دانم افرادی که در مقابل ظلم ایستادند، گرچه پیغمبر نبودند، از اولیاء خدا هم نبودند، از افراد عادی بودند، آن‌ها هم برایشان یک همچین مسئله‌ای بود. افرادی که الآن هم حتی زنده هم هستند و پیرند و یک زمانی هم آن‌ها هم فرض بکنید که آن‌کارها را انجام دادند، آن‌ها هم در یک عاشورا و یک کربلایی بودند. و این همیشه مثلاً این بوده. روی این حساب مازیار و بابک خرم‌دین و این‌هایی که در برابر خلفاء در ایران قیام کردند، این‌ها هم عاشورا داشتند و گرچه این‌ها هم زرتشتی باشند، بودند و انجام دادند، الآن هم

همینطور. فرض بکنید که این‌هایی که دارند با یهودی‌ها می‌جنگند در فلسطین، الان هم تمام فلسطین عاشوراست و تمام فلسطین هم کربلاست. این یک تحلیل. یعنی تحلیلی که فقط یک گروه مظلوم و تحت سلطه در تحت یک گروه سلطه‌گر و ظالم قرار می‌گیرد. گرچه این کافر باشد، آن‌هم کافر باشد؛ تفاوتی از این نقطه نظر نمی‌کند. حالا بگذریم از این که اگر این گروه در تحت ارتباطات سیاسی ما اگر یک تعارضاتی پیدا کرد، دیگر عاشورا و کربلا آنجا از بین می‌رود. چون ملاحظات سیاسی طبعاً در آن موقع غلبه خواهد کرد. حالا ما به این کار نداریم، به کسانی که نه، این ملاحظات سیاسی را هم ندارند، و هر جا که ظلم و ستم باشد، به هر کیفیتی آن‌جا را کربلا و آن‌جا را عاشورا می‌دانند. این یکی.

اگر اینطور بدانیم، خب خیلی اشکال وارد می‌شود. در این صورت ما دیگر عاشورا را، یک عاشورایی که در آن یک حیثیت خاص است در نظر نگرفتیم، فقط عاشورا را از این دیدگاه در نظر گرفتیم که یک گروه مظلومی در تحت سلطه یک گروه

ظالمی قرار گرفته. خب ظالم هم همیشه هست و
مظلوم هم همیشه هست، دیگر چرا اختصاص به امام
حسین داشته باشد؟! چرا اختصاص به آن زمان
داشته باشد؟ نه، همیشه بوده، ظالم بوده، همیشه
مظلوم بوده. و خب آن روز روزِ دهم محرم بوده،
حالا یک خورده هم ممکن است فرض کنید که
بشود پانزدهم ربیع.

حالا آن موقع تابستان بوده، یک روز هم
ممکن است بشود وسط زمستان. تفاوتی ندارد.

پس این عاشورا، آن عاشورایی که می‌گوییم
نیست! یک عاشورایی می‌گوییم که در آن عاشورا،
مدیریت و تدبیر، با امام معصوم است! التفات
کردید؟! این است قضیه. اگر در این مسئله گروه
تحت ظلم و ستم، فقط این ملاک باشد که اسم
عاشورا را در آن بگذاریم، دیگر نباید امام حسین به
لشکر حر بن یزید ریاحی آب بدهد. باید در آنجا
چکار کند؟ مبارزه کند دیگر. مبارزه به چی
می‌گویند؟ مبارزه به همین می‌گویند دیگر. که انسان
راه نفوذ بر حریف را به هر کیفیت و به هر طریقی

ایجاد کند، و راه نفوذ حریف به خود را به هر کیفیت
مسدود کند. این را می‌گویند چه؟ مبارزه. سیطره و
جلوگیری از سیطره. این را به هر طریقی ببندیم. چرا
امام حسین به لشکر حر آب داد؟ چرا امیرالمؤمنین
وقتی که معاویه سد را بست، فرات را بست،
حضرت باز کرد، گفتند بیاید آب بخورید؟ چرا
امیرالمؤمنین وقتی به عمروعاص غلبه کرد او را
نکشت؟ چرا؟ این چراها خیلی زیاد است که ما را به
این وا می‌دارد که داستان صفین داستانی است که
تحت رهبری یک امام معصوم بوده. داستان کربلا
داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم
بوده! درست شد؟ همان امام معصوم بلند می‌شود و
اجازه جهاد مشترک به ابوالفضل و حضرت علی اکبر
را نمی‌دهد! حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر
در صبح روز عاشورا تصمیم داشتند که نگذارند یکی
از اصحاب بیایند بیرون. گفتند هر دوی ما با هم
می‌رویم، - حالا کس دیگر هم خواست بیاید، بیاید
- مجتمعا، بدون این که جدا شویم، هر دوی ما
می‌رویم بساط این‌ها را برمی‌داریم. یک مشت

جوجه افتاده‌اند به ما، می‌خواهند ما را فرض بکنید که چکار بکنند! و این کار هم از آنها بر می‌آید. که خلاصه بروند و بزنند و خلاصه قضیه را تمام کنند. همان کاری که پدرشان می‌کرد دیگر، امیرالمؤمنین چکار می‌کرد؟ وقتی یک تنه می‌رفت، همه را به هم می‌مالاند و می‌رفت دیگر! برویم این کار را بکنیم. چرا امام حسین اجازه نداد، گفت نه، بایستید؟ قضیه چی بوده؟ چه مسئله‌ای به اصطلاح در کار بوده؟ و ما از این چیزها خیلی می‌بینیم در روز عاشورا، که قضیه عاشورا را از یک مبارزه عادی جدا می‌کند. خود لشکر امام حسین می‌توانستند با افراد و اصحاب بلند شوند و بیایند و یک حمله بکنند و بگیرند و آن شریعه را ببندند و می‌توانستند این کار را بکنند و نگذارند کسی آب بخورد و این حرفها. می‌توانستند این کار را بکنند. چرا حضرت این کار را نکردند؟! تنها نگرانی ابن زیاد و عمر سعد و اینها وجود حضرت ابوالفضل بود! گفتم وقتی که حضرت کشته شد هلله به پا شد و گفتند کار حسین دیگر تمام شد. وقتی که چیز شد می‌توانستند این کار را بکنند.

این‌ها چیزهاییست که به اصطلاح واقعیت‌های دیگری برای انسان کشف می‌کند. یک قضایای دیگری برای انسان کشف می‌کند. که مسئله، فقط یک مسئله کشته شدن نبوده. یک قضیه‌ای بوده که خیلی بالاتر از این مسائل بوده، خیلی عمیق‌تر بوده و آن روح حریت و این‌ها بوده در این قضیه! اگر امام حسین منظورش یار و یارکشی بود، چرا شب عاشورا به همه گفت که بروید؟ من بی‌عتم را برداشتم؟! الآن کدام یک از این صحنه‌هایی که شما این صحنه‌ها را عاشورا می‌نامید، - عاشورای استرالیا، عاشورای افریقا، عاشورای غزه، عاشورای کجا، - این مطلب بوده که به افراد بگویند بروید؟ آیا شما سراغ دارید؟ در این مطالبی که شما تا به حال شنیدید و ما شنیدیم، موردی بوده که حاکم، و فرمانده آن، به همه بگوید شما بروید، اینها فقط به من تنها کار دارند؟! اگر شنیدید، به من هم بشنوانید اطلاع دهید. یا نه، همه در هر کجای دنیا، با چنگ و دندان به هر وسیله خواستند که غلبه کنند. با چنگ و دندان غلبه کنند، ولی تقدیر خدا جور دیگری رقم زده. هان؟ ما

می‌خواهیم تدبیر خود را غالب کنیم بر تقدیر خدا. تقدیر خدا را زیر مجموعه خودمان در بیاوریم. خدا می‌گوید چه؟ ما این یک قلم جنس را نداریم در کارمان. اگر تدبیر تو با تقدیر من مخالف افتاد، آنی که غلبه می‌کند تقدیر من است نه تدبیر تو. بنشین سر جاییت، مواظب مقام عبودیتت هم باش، پایت هم در کفش مای خدا نکن! تقدیر من بر تدبیر تو چی است؟ غلبه می‌کند. از اولی که تا به حال خلق کرده‌ام تا الآن، یک مورد هم نشده که تقدیر من بر تدبیری مغلوب بشود. تا به حال اتفاق نیفتاده برای تو هم اتفاق نخواهد افتاد. صحبت در این است. ولی در قضیه عاشورا امام حسین به برادرش - شوخی هم نمی‌کند - اباالفضل هم می‌گوید برو. به علی اکبر هم می‌گوید برو. این چه داستانی است؟! مسئله این فقط مسئله یک ظلم عادی و یک خون ریختن عادی و یک صحنه عادی بوده؟ چی بوده؟ یا نشان دادن یک عظمت لایتناهی، و یک عزت لایتناهی، و یک تسلیم عبودیت محضه، در قبال معبودیت مطلقه. آنجا بوده. درست شد؟ اگر این معنا را برای عاشورا

فرض بکنیم، آنوقت دیگر کلّ ارض کربلا نخواهد بود، و کلّ یوم عاشورا نخواهد بود.

بله، از آنجایی که قضیه عاشورا یک سمبل است، و همه باید خودشان را نسبت به آن نزدیک کنند، و از آن باید الگو بگیرند! از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که در هر صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا که در آنجا حقی می‌خواهد اّماتة بشود، و باطلی می‌خواهد اّحیا بشود، و یا خونی ریخته بشود، این یک سمبل است، یک نشانه‌ای از عاشورا هم در آنجا هست. چرا که عاشورا یک قضیه شخصی است. قضیه مصداقیه است. یک قضیه کلی است، که این قضیه کلی ذو مراتب. مرتبه اعلای آن همان است که خودش اتفاق افتاده، مراتب پایینش دیگر... شما در زندگی خودتان هم عاشورا و کربلا هم دارید. به زنتان زور بگویید، شما شدید جزو دسته یزید. حق بگویید، می‌روید دسته امام حسین. این که چیز مهمی نیست. یعنی انسان باید همین واقعه را، حریت و آزادی را همیشه باید انسان حفظ بکند! همیشه انسان باید حر باشد. همیشه باید آزاد باشد. در

ارتباط با رفیقش باید حر باشد. در ارتباط با شریکش
باید حر باشد. همه آن ملاحظات را باید داشته باشد.
امام حسین چگونه بود؟ با رفقایش رفیق بود.
واقعا رفیق بود. می نشست با حبیب بن مظاهر، با هم
روی خاک غذا می خوردند، آب گوشت می خوردند!
داشت می گذشت، دید نشسته حضرت، گفت: بیا
بنشین بابا! می نشست، نمی دانم از اسب پیاده می شد،
می نشست. همان وقتی که آمده بود مدینه.

یا فرض بکنید که در مکه، حضرت حرکت
می کرد می دید یک فقیری نشسته خوشش می آمد از
حضرت، داریم که حضرت در آنجا می نشست و با
او غذا می خورد. امام حسن را نگاه می کنید می بینید
که اینها با مردم همینطور بودند. خودشان را
نمی گرفتند. دم و دستگاه برای خودشان درست
نمی کردند. بیا و برو و وقت بگیر و نمی دانم بالا و
پاینت را بگرد و از این مسائل و این چیزها نبوده.
در آن قضایا نبوده و چیزهایی که ما داریم خودمان به
خودمان اضافه می کنیم و هی خودمان را بگیریم و
هی فلان کنیم. مسخره بازی های مهووع. تهووع آور

واقعا! بعد هم خودمان می‌گوییم امام حسین، امام حسین، امام حسین. کجا امام حسین اینطور بوده. کجا امام حسن اینطوری بوده، کجا امام سجاد اینطوری بودند، وضعشان به اصطلاح اینطور بوده و فلان. خلاصه علی‌کلّ حال، این مسائلی است که خب در اینجا بایستی که مورد توجه قرار بگیرد.

*** پس اگر دیدگاه ما نسبت به عاشورا، يك

دیدگاه فقط توجه به ظاهر باشد، خب بله، این کلّ

أرض کربلا واقعا می‌شود عاشورا، چون يك واقعیت

در همه مصداق واحد پیدا کرده. اگر دیدگاه ما يك

دیدگاه خیلی متعالی باشد: **وبذل فيك مهجته** باشد، اگر

اینطور باشد، **ليستنقذ عبادك** اگر این قسم باشد، دیگر

در این صورت عاشورا و کربلا می‌شود أعلى مرتبه از

این نزول ارزش‌ها و مصداق برای آن ارزش‌های الهی.

این دیگر بالاترین مرتبه می‌شود. پایین‌ترین مرتبه‌اش

هم دیگر هرکسی در هر جایی، در هر چیزی می‌تواند در

همان موقعیت، مصداق واقع بشود برای قضیه؛ یا

اینطرفی، یا آنطرفی! نفست اژدرهاست او کی مرده

است؟ *** از غم بی آلتی او افسرده است

واقعا این اشعار مولانا، میخ بر مغز آدم

می کوبد! و بر این حلقه‌هایی که با زنجیر خودمان را

وصل کرده‌ایم به واسطه این حلقه‌ها به دنیا، و به

شهوات، و به خواست‌ها! و به آن تعلقاتی که به قول

مرحوم اقا رضوان الله علیه، با این منقashesایی بود

می گرفتند، یک چیزهایی، آهن را له می کردند، در

تنور می گذاشتند قرمز می شد، با این‌ها نمی شود

این‌ها را کند! حالا شما نگاه به دو تا جوان می کنید،

یک دختر جوان مقداری از موهایش پیدا است، آن

یکی ریشش را تراشیده، می گوید: این‌ها کافرند!

کجا این‌ها کافرند؟ این‌ها از هر مسلمانی

مسلمان‌ترند! این‌ها از هر شیعه‌ای شیعه‌ترند. کافر

ماییم! کافر ما هستیم که با هزار انبر و گاز انبر و دشنه

و نمی‌دانم درفش نمی‌شود آن هواهای نفسانی و

خواست‌های نفسانی و انانیت از قلب ما بیرون

بکشند! جوان، جوان است. خطا، گناه، لغزش است.

چیزی نیستش که آدم بخواهد این‌ها را به حساب

بیاورد.

خب الحمدلله، حداقلش دیگر این صف‌های
کذایی و این آبرو ریزی‌هایی که تا به حال انجام
می‌شد و هرچه هم گفته می‌شد، فقط حمل بر
مخاصمه و عناد می‌شد، همین حرف‌ها را هم ما،
همان موقع‌ها می‌زدیم، می‌گفتند فلانی دارد با حوزه
مخالفت می‌کند. همینی که الآن دارند انجام می‌دهند،
بنده بیست سال پیش، سی سال پیش این‌ها را
می‌گفتم، بعد می‌گفتند فلانی دارد با جریان حوزه
مخالفت می‌کند. معمولا همیشه همینطور است.
معمولا. آدم یک حرفی را که می‌زند، آن موقع متهم
می‌شود به خیلی چیزها، و بعد می‌فهمند!!! این در
خانه‌اش بوده!

یارو می‌گفت آقا من نمی‌دانم چقدر در این
محله دزدی دارد می‌شود!

همیشه تاریخ همین بوده‌ها! واقعا. این
جریان‌ها بعد از فوت مرحوم والد ما، خیلی برای من
سازنده بود. خیلی. من این مطالبی را که در تاریخ و
در سیره و در اصحاب می‌خواندم، من این‌ها را درک
نمی‌کردم. واقعا درک نمی‌کردم. نمی‌فهمیدم چی

است. جداً الان كاملاً ديگر برايم ملموس است. الان
ديگر كاملاً ملموس است. يعنى اگر الان
أميرالمؤمنين ... امام زمان! چرا بگويم
أميرالمؤمنين؟ اگر الان امام زمان ظهور کند، همین
شرایطی که الان ما داریم، - الان ما شرایط ظهور را
نداریم - اگر الان امام زمان ظهور کند، خب اولش
یک سر و صدایی خواهد شد، چطوری که دیدید
سی سال پیش چه سر و صدایی شد. دیدید ديگر،
چی، فلان، اين حرفها، انقلاب و اين حرفها.
درست؟ اگر امام زمان الان ظهور کنند، یک همچنين
سر و صدایی خواهد شد. آن اولش را قبول داریم.
یک سال، یک سال بگذرد، چهار نفر دورش
نمی مانند! چهار نفر! از همین هایی که الان دارند سر
و سینه و شکم خودشان را جر می دهند: یابن
الحسن! یابن الحسن!

چهارتا نمی مانند! درست شد؟ چرا؟ چون او
می خواهد به امام زمانی خودش عمل کند! نه به
خواست های مردم، و من و شما. چهارتا نمی مانند!
ما اين زمان پیغمبر و اين أميرالمؤمنين و اين

اوضاع، را نمی فهمدم مثلا می شود پیغمبر سرش را
زمین بگذارد و بعد سه چهارتا دور این علی بمانند؟
اصلا ما نمی فهمیم! نمی فهمیم. نمی کشد کله مان.
مغزمان نمی کشد. ما بعد از فوت مرحوم آقا این را
فهمیدیم. که نه، آقا طرفی که تا دیروز به من
می گفتش که اگر ما بخواهیم یک چیزی از آقا بفهمیم
باید به تو بگوییم، این طرف در می آید می گوید که
این از اول آدم منافقی بوده! که پدرش با او همراهی
میکرده، هوایش را داشته، به خاطر این که بیشتر از
این، این به ضلالت نیفتد! به گمراهی نیفتد!

این چطور می شود آخر؟! خودت می گفتی!
آخر این را که خودت می گفتی را چه بگوییم؟ آن
اشکی که از آن چشمت در می آید هنوز در ذهن من
است. آخر این آدم ... مرا دعوت می کند در
خانه اش، خورشت به، هم به من می دهد، ظهر به من
می گوید: تو را به آن روح پدرت - به این عبارت! -
شما را به آن روح پدرت قسم می دهم - اشکی هم از
این ریش هایش می ریخت. ریش های سیاه و سفیدی
هم داشت. مثل الآن من. اشک می ریخت،

می ریخت. این اشک از کجا در می آمد؟! ا! ا! - الآن همان شخص می گوید: آن جلد دوّم اسرار ملکوتی که نوشته از اول تا آخر دروغ است! ا! ا! آدم این خیلی عجیب است‌ها! که آدم چطور به یک همچین قضیه‌ای باید برسد! یعنی چی باید؟ چه تحولی باید در او پیدا بشود که از این برگردد به این!

خب من که همینم! الآن اگر پدر من زنده بشود، و به من بگوید آسید محسن این حرفها چی بود زدی؟ می گویم حرف را زدم، درست هم زدم، به این دلیل هم زدم! همین الآن هم می گویم. انگار نه انگار، هیچی! اگر هم اشتباه کردم، می گویم آنجا را اشتباه کردم، همانطوری که آن موقع اشتباه می کردم، الآن هم همینطور. هیچ ابایی ندارم از این مخفی کردن، چیزی را بخوام مخفی بکنم. اما تو چی؟ هیچی را ابا ندارم. هیچی که الآن به نظرم برسد، باید بگویم، نگفته‌ام، نباید بگویم، گفته باشم؛ هیچ!

به این شخص چی می رسد که اینطور گریه می کند دراد اشک از ریش هایش می ریزد، و می گوید شما را به حق پدرت پشت این فرد را رها نکن که

اگر رها کنی، دیگران می آیند او را می گیرند، تو که این را قبول داری پس این حرفت چیه؟ تو که این مسئله را قبول داری چیه؟ که می گوئی این را رها نکن، که اگر رها کردی دیگران می آیند دورش را می گیرند. این چیه؟ این خیلی عجیب است! اشک هم از چشمش می آید! شاید هم راست می گفت خب آن بیچاره! نه این که از روی چیز... اما چطور می شود آدم متحول می شود؟ این یک دفعه نمی شودها! حواسمان باشد! یواش یواش! اینی که این کار را می کرد، یکدفعه صبح از خواب بلند نشد ببیند عوض شده. یواش یواش. عین آن موریانه ای که می رود شروع می کند به خوردن، گاهی اوقات من بوده ام جایی که موریانه داشته می خورده، صدای خِر موریانه را می شنیدم که دارد در و آن چوب را می خورد! یک دهی رفته بودیم یک دهی، رفته بودیم یک دو سه شبی، گفتم اقا این خانه ات موریانه دارد! باور نمی کرد. بعد که برداشتند، اوه! آن زیر چه خبر است!

گفتم من از صدای خِر خری که این داشت،

این یواش یواش، یواش یواش شروع می‌کند
 چی؟ این را خوردن. یکدفعه می‌بینی ا! پایه رفت!
 پایه رفته! اینطوری دین انسان را می‌گیرند.
 اینطوری. تعریف‌ها، تمجیدها، فکر نکردن‌ها روی
 قضایا فکر نکردن، شبهاتی را که برای آدم پیدا
 می‌شود این‌ها را آدم مطرح نکند، در دلش نگه ندارد،
 مطلب حقی که برایش پیدا می‌شود، مطلب حق را
 زیر پا بگذارد، به آن توجه نکند، یک پله مساعد
 می‌شود برای یک نزول. یک تخریب. یک پله
 مساعد می‌شود!

خیلی از این جریان‌ات ... بعد نگاه می‌کنیم نه
 آقا ... این قضیه در زمان پیغمبر هم همین بوده، بعد
 پیغمبر هم همین بوده. یک واقعه‌ای است که
 همینطوری تکرار می‌شود و الآن هم همین است!
 همان فرمول‌ها، همان حرف‌ها، همان اصطلاحات،
 همان تعبیر. همه یکی است! فقط مصداق عوض
 شده. دیگر پناه بر خدا. یا علی.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد